

عمویم کشفی بزرگ می کند!

اکنون که به رخدادهای آن روز پرحادثه فکر می‌کنم، سخت می‌توانم واقعیت ماجراجویی‌هایم را باور کنم، ماجراجویی‌هایی شگفت‌انگیز که وقتی یادشان می‌افتم، بهت‌زده می‌مانم.

عمویم مردی آلمانی بود که با خاله‌ام، زنی انگلیسی، ازدواج کرد. عمو که به خواهرزاده‌ی یتیم و بی‌پدرش بسیار وابسته بود، من را دعوت کرد تا در خانه‌اش در سرزمین پدری، زیر نظر خودش مطالعه و تحقیق کنم. خانه در شهری بزرگ بنا شده بود و عمویم، استاد فلسفه، شیمی، زمین‌شناسی، کانی‌شناسی و علوم دیگر بود.

یک روز که در آزمایشگاه وقت می‌گذراندم و عمویم خانه نبود، ناگهان احساس کردم باید بافت‌های بدنم را بازسازی کنم، یعنی گرسنه‌ام شد. می‌خواستم بروم سراغ آشپز فرانسوی‌مان که عمویم، پروفیسور لیدنبروک، ناگهان در خانه را باز کرد و با عجله از پله‌ها آمد بالا.

البته پروفیسور لیدنبروک، عموی عزیزم، به هیچ‌وجه آدم بدی نبود، فقط کمی تندخو و عجیب و غریب بود. کنار آمدن با او به معنی اطاعت کردن از او بود. به ندرت پیش می‌آمد در خانه‌ی مشترکمان پاهای سنگینش را بر زمین بکوبد و فریاد بکشد که پیش او بروم.

۱. توضیح اینکه به علت رابطه‌ی نزدیک میان راوی و پروفیسور که در واقع شوهر خاله‌اش است، او را عمو می‌خواند. از طرفی، از آنجا که پروفیسور با خاله‌ی راوی ازدواج کرده، او را خواهرزاده‌ی خود می‌داند - م.

ا- اکسیل... اکسل... اکسل...

با عجله راه افتادم، اما پیش از آنکه به اتاقش برسم، درحالی که پله‌ها را سه‌تایی می‌پریدم، پای راستش را محکم روی زمین کوید: «اکسل...» و با لحنی سراسیمه گفت: «داری می‌آیی بالا؟»

راستش را بخواهید، در آن لحظه بیش از آنکه به پاسخ سؤالات علمی علاقه‌مند باشم، مشتاق بودم بدانم ناهارمان چیست.

برای من سوپ از سودا^۱ هیجان‌انگیزتر، املت از حساب و سوسه‌انگیزتر و کنگر فرنگی ده برابر از آزیست^۲ ارزشمندتر بود.

اما عمویم آدمی نبود که بشود منتظرش گذاشت. بنابراین، پرسش‌های کم‌اهمیت را به بعد موکول کردم و خودم را به او رساندم.

او مردی دانشمند و فرزانه بود. امروزه، بیشتر افراد این حوزه برای خود اطلاعات جمع می‌کنند، مثل دوره‌گردهایی که می‌خواهند جنسشان جور باشد، به خاطر رفاه دیگران، تا به مغازه‌ها جنس برسانند و به طور کلی، برای جامعه مفید باشند. اما عموی عزیز من، پروفیسور لیدنبروک این‌طور نبود؛ او مطالعه می‌کرد، تا پاسی از شب بیدار می‌ماند، کتاب‌های قطور می‌خواند و متون دشوار و کتاب‌های رحلی را زیر و رو می‌کرد تا علم و دانشی را که به دست می‌آورد فقط برای خودش نگه دارد.

این که عمویم نمی‌خواست دانشش را بیش از حد لازم در اختیار دیگران بگذارد، علتی داشت که شاید به زعم بعضی، موجه باشد: او لکنت زبان داشت. وقتی می‌خواست رخدادهای کیهانی را برای کسی توضیح دهد، دچار مشکل می‌شد و چنان گنگ درباره‌ی ماه و خورشید و ستاره سخن می‌گفت که درک گفته‌هایش مشکل می‌شد. حقیقت

۱. Soda؛ سود، اکسید سدیم، هیدروکسید سدیم، سود سوژآور، جوش شیرین - م.
۲. ترکیبی معدنی به صورت الیاف و سنگ، پشم شیشه - م.

صادقانه اینکه وقتی واژه‌ی مناسب به ذهنش نمی‌رسید، از صفت‌های سنگین و سخت استفاده می‌کرد.

در علوم، واژه‌هایی هستند که تلفظشان بسیار دشوار است، واژه‌ها و اسم‌هایی که شبیه نام روستاهای سرزمین ولز است. علاقه‌ی عمویم به استفاده از این واژه‌ها لکنت زبانش را وخیم‌تر می‌کرد. در واقع، بعضی اوقات میانه‌ی صحبتش تسلیم لکنت زبان می‌شد و ناکامی‌اش را با جرعه‌ای آب فرو می‌داد.

همان‌طور که گفتم، عمویم، پروفیسور لیدنبروک، مردی دانشمند بود؛ اضافه می‌کنم که او مهربان‌ترین خویشاوند من بود. پیوند من با او به خاطر محبت و علاقه‌ام به او بود. به همه‌ی کارهایش بسیار علاقه داشتم و آرزویم این بود که روزی به اندازه‌ی او عالم شوم. به ندرت می‌شد در سخنرانی‌هایش حاضر نباشم. من هم مثل او، دانش‌کافی‌شناسی را به دیگر حوزه‌های علم ترجیح می‌دادم. به کسب دانشی واقعی از زمین بسیار اشتیاق داشتم. زمین‌شناسی و کانی‌شناسی برای ما تنها سوژه‌های حیات بودند و در ارتباط با این دو علم، نمونه‌های ارزشمند سنگ و گچ و فلز را با چکش‌هایمان می‌شکستیم.

اغلب، بیشتر از بشقاب غذا، میله‌های فولادی، سنگ‌های مغناطیسی مگنتیت، لوله‌های شیشه‌ای و بطری اسیدهای مختلف روبه‌رومان بود. زمانی معروف شده بود که عمل لیدنبروک من ششصد نمونه‌ی متفاوت زمین‌شناسی را از نظر وزن، سختی، قابلیت گداختن، صدا، طعم و بودسته‌بندی کرده است.

او با تمام مردان بزرگ و دانشمند زمانه در ارتباط بود. بنابراین، من هم در جریان نامه‌های بزرگ‌مردانی از جمله سرهامفری دیوی^۱، کاپیتان فرانکلین و بقیه قرار می‌گرفتم.

پیش از آنکه سراغ موضوعی بروم که عمویم می‌خواست با من در میان بگذارد، باید

۱. شیمی‌دان بزرگ بریتانیایی، کاشف عناصر سدیم، پتاسیم و کلسیم، در قرن هجدهم - م.